

دیدار با حضرت آیت الله موسوی اردبیلی*

اشاره: متن زیر دیدار و گفتگویی است در تاریخ ۷۹/۱۲/۱۳ با آیت الله العظمی سید عبدالکریم موسوی اردبیلی در قم. در این گفتگو حضرت آیت الله بیات مدیر گروه، آقای دکتر جمشیدی عضو هیأت علمی و آقای عنایتی کارشناس گروه اندیشه سیاسی پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی نیز حضور داشتند.

هفتمین: ابتدا تشکر می‌کنیم از محضر حضرت‌عالی که علی‌رغم ضیق وقت درخواست پژوهشکده و گروه اندیشه سیاسی را تقبل فرمودید و از خداوند عالم تقاضا داریم که سایه همه بزرگان دین، علما و مراجع ما را بر سر امت اسلام مستدام بدارد. هدف ما از این درخواست این است که از جناب‌عالی به عنوان مجتهد، فقیه، مرجع تقلید و یکی از صاحب‌نظران و بانیان انقلاب در ارتباط با یکی از مهمترین مسائل جامعه که دغدغه اساسی نسل پژوهشگر امروز نیز محسوب می‌شود، بهره‌مند شویم و آن رابطه دین و عقل، فلسفه و وحی، تعقل و شهود تدین و تفکر بشری مطلع شویم.

موسوی اردبیلی: از لطف آقایان بسیار متشکرم که بنده را لایق دیدند تا در مورد موضوع رابطه دین و عقل اظهار نظر کنم. مطلب را از اینجا شروع می‌کنم که اگر بخواهیم درباره موضوعی درست فکر کنیم اول باید آن را تجزیه کنیم و بعد اجزایش را مورد بررسی قرار دهیم. بعد از آنکه اجزایش معلوم شد، به ترکیب جواب سؤال می‌رسیم. در تجزیه رابطه عقل و دین سه جزء داریم: عقل، دین و رابطه آن دو. در ابتدا باید بدانیم که عقل چیست؟ معانی مختلفی برای عقل در قرآن، کلمات ادبا و فلاسفه و محاوره عرفی اشاره شده است. عقل گاهی به معنای فهم و شعور، درست فهمیدن، دقیق فهمیدن و استنتاج صحیح است. گاهی عقل را به معنای معیار تمایزدهنده انسان از سایر جانداران می‌دانند همین‌طور حق از باطل، خیر از شر و درست از نادرست. گاهی عقل — حالا اگر حقیقی نباشد مجازاً — را به معنای علم و معلومات و دریافتهای علمی انسان که معقولات می‌نامند استعمال می‌کنند و هنوز جزء مجهولات است. در روایات از اهل بیت (علیهم‌السلام) استعمال شده: «العقل ما عُبد به الرحمن و اكتسب به الجنان». شخصی از امام (علیه‌السلام) پرسید پس معاویه عقل نداشت، فرمود: «و هی نکره و شیطنه» این عقل نبود. حتی در قرآن هم به این معنا آمده: «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ».* پس عقل از چه مقوله‌ای است؟ از مقوله افعال است یا از مقوله اعیان؟ اگر عین است، عقل مجرد است یا مادی؟ در کجای بدن انسان قرار دارد؟ میدان فعالیتش در مغز است یا در قلب؟ آیا جلوه‌ای از جلوات روح است؟ رتبه‌ای از رتب نفس است؟ «النفس فی وحدتها کل القواء» شامل عقل نیز می‌شود. آیا عقل در مقابل خیال و اهامه و حافظه همان مُدرک کلیات — اصطلاح فلاسفه — است؟ عرفا و شعرا گاهی عقل به معنای عقل حسابگر را نکوهش کرده‌اند. «عقلت رهاکن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو» یا «علت رهاکن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو» علت هم به معنای عقل و هم به معنای مرض. «عقل گوید مرو که نتوانی / عشق گوید هر آنچه بادآباد» در اینجا عقل مقابل عشق قرار دارد.

«پای استدلالیان چوبین بُود / پای چوبین سخت بی‌تمکین بُود» این هم یک معنای عقل است. ولی باید این را قبول کرد که عقل جزء مقولات، مقول بالتشکیک است. سهم و حساب انسانها از عقل جداست.

دین چیست؟ آیا یعنی معارف دین، اخلاقیات دین، احکام دین یا مجموعه اینها؟ دین امری

بسیط است یا مرکب؟ آیا دین بخشهای گوناگون دارد؟ گاهی دین به معنای تسلیم است «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» در اینجا اسلام، اسلام مصطلح ما نیست بلکه تسلیم شدن در مقابل خداست و در واقع حالتی از حالات نفس می باشد. «الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ» تسلیم که کُلُّه ندارد. در بعضی جاها به معنای «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِإِبْرَاهِيمَ» مجموعه تعالیم است. گاهی «إِصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ»^{*}، «فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَرِيمُ»^{**} دین به معنای فطرت است. هر چیزی که به معنای خداشناسی، یکتاپرستی، مجموعه تعالیم انبیا، مجموعه تعالیم پیغمبر اسلام از معارف، اخلاقیات، احکام و هرچه در قرآن و روایات و سنت است دین می نامند.

رابطه چیست؟ گاهی رابطه علیت است یعنی عقل را علت می دانند و دین را معلول. پس کسی که عقل ندارد یعنی دین ندارد. برخی عقل را زیر بنا و دین را روبنا می دانند. بعضی ها رابطه این دو را وحدت و عینیت و بعضی ها رابطه شان را رابطه تضاد گفته اند. (منظورم از بعضی ها عموم مردم نیست). امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «ان دین الله لا یُصاب بالعقول». دین با عقل جور در نمی آید. «لأشیء اُبْعِدَ الی الدِّینِ مِنْ عَقُولِ الرِّجَالِ» بعیدترین چیز عقول رجال است. از آن طرف می گویند: «الدِّینُ عَقْلٌ مِنْ خَارِجٍ کَمَا انَّ الْعَقْلَ دِینٌ مِنْ دَاخِلٍ» این وحدت است؛ منتها درونی و بیرونی یا «کَلِمَا حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَکَمَ بِهِ الشَّرِيعُ وَ کَلِمَا حَکَمَ بِهِ الشَّرِيعُ حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ» گاهی دال و مدلول است. ادله اربعه چهار چیز است: کتاب، سنت، اجماع و در نهایت عقل. بعضی ها عقل را دو بخش کرده اند یکی عقل فطری، خالی از شوائب و اوهام که این با دین عینیت دارد. دیگری عقل مختلط که از دین جداست. به نظر من کسانی که می خواهند عقل و دین را بیابند باید به طور عمیق عقل، دین و رابطه را تجزیه و تحلیل کنند.

بنابراین به طور کل می گوییم دین جهان بینی خاصی است، که راجع به جهان هستی و انسان است. اگر کسی جهان هستی را علاوه بر محسوسات و ملموسات در غیر مادیات نیز بداند، این نگاه، نگاه دینی است. موجودات را متحرک می داند و عالم را در حال شدن نه در حال بودن، شدن و تحرکی که تکاملی باشد یعنی هدفدار و کنترل شده که از یک جایی آمده و به یک جایی

* بقره (۲): ۱۲۶.

** روم (۳۰): ۳۰.

می‌رود «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»*.

سوی بتخانه مژو پند برهمن مشنو بت پرستی مکن این خانه خدایی دارد
اگر اینگونه ببیند انسان را صاحب دو بُعد می‌داند مادی و معنوی در بُعد معنوی انسان
احساسها و نیازهایی دارد، صعود و سقوطی دارد. راهش، راه ظلمانی و پرپیچ و خمی است.
بدون راهبر نتوان این راه را رفت. راهبران این راه نیز انبیا و اولیا هستند. همان طوری که در عالم
مادی انسان یک وابستگیهایی دارد و برای رسیدن به آن علایق سعی می‌کند تا پیشرفت نماید؛
روحش نیز بدین گونه است. می‌خواهد ترقی کند و مراتب تکامل را طی نماید. انسان تنها با رفع
نیازمندیهای مادی نمی‌تواند این کمال مطلوب را بییماید. گاهی نبودن معنویات به این شخص
صدمه می‌زند. اگر کمال انسان را همسو با عالم و منشأ هستی بداند، این دید را دید دینی
می‌نامند و کسی که انسان را محور و هسته بداند، تمایلات انسان را هدف قرار دهد، عالم را رها
شده و بی‌برنامه تلقی کند این دید، دید ضد دینی است.

اگر بخواهیم دین را از عقل جدا کنیم چیزی باقی نمی‌ماند. اولین مشکل کسانی که می‌پرسند
آیا دین با عقل سازگار هست یا نه جهل است. اینها نه حقیقت عقل را درست می‌فهمند و نه
حقیقت دین را و نه رابطه این دو. آنها حقیقت دین را نمی‌دانند اطلاع درست ندارند، آگاه نیستند،
چون اطلاع داشتن و آگاه بودن زمان، حوصله، مطالعه، تفکر و... می‌خواهد. مشکل اینها نادانی
است. باید این جهل را برطرف کنند.

دیگر اینکه اگر دین با تمایلات، هواهای تند و خاشای نفس آدمی یکسان نباشد، می‌گویند
دین با عقل سازگار نیست. دین می‌خواهد آدمی را مقید کند و مانع آزادی مطلقش شود. کسانی
که این مشکل فکری را دارند وضع خودشان را معقول می‌دانند و دین را مانعی بر سر راه زندگی
خود. می‌گویند عقل آزادی می‌دهد ولی دین قید و بند. تضاد دین با تمایلات سرکش انسان
است. اگر انسان تربیت شود، خودش را کنترل کند و زمام کار را به دست عقلش بسپارد آن وقت
می‌بیند که عقل و دین (شرع) با یکدیگر هم صدا هستند.

مشکل سوم بدعت است. ما در تمام ادیان بدعت داریم. چیزی را که به نام دین به مردم
می‌گویند جزء دین نیست. بدعت یعنی «ادخال ما عِلْمَ أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ الدِّينِ فِي الدِّينِ، ادخال ما لم

یَعْلَمُ أَنَّهُ مِنَ الدِّينِ فِي الدِّينِ». بدعتها سبب می‌شوند انسانها چهره واقعی دین را نبینند.

مشکل چهارم داعیان دین هستند. دین را از منبع خودش نگرفته‌اند. داعیان دین راههای مختلفی دارند و به نام دین کار می‌کنند. علی ابن ابیطالب یک راه داشت، معاویه هم یک راه و هیچ کدام به هم شبیه نبودند. در سیاستها، غرضها و برای رسیدن به اهدافشان از هر جایی و از هر چیزی به نام دین استفاده می‌کردند. برای قضاوت کردن و کارهای دیگر در جامعه دینی اول باید بدانیم که از کدام منبع داریم استفاده می‌کنیم و چه کسی را پیروی می‌نماییم. اینها مسائلی هستند بر سر راه کسانی که از زندگی خسته شده‌اند و به دنبال دین آمده‌اند. یا جاهلند یا با بدعت برخورد کرده‌اند یا تمایلاتشان را کنترل نکرده‌اند یا از داعیان باطل بد دیده‌اند. غیر از این ادیان هم مسائلی دارد مانند مسئله خدا در دین، مسئله روح در دین، مسئله حیات در دین، بهشت و جهنم در دین، پیدایش انسان در روی زمین، پیدایش قرآن را خداوند در شش سوره درباره آن مطالبی فرموده، تعبیر خواب، معراج، سحر و امثال اینها مطرح است. اصلاً علم به بعضی از آن مطالب راه ندارد. مثلاً علم با این همه ترقی و شگرف حتی نتوانسته یک قدم در فهمیدن معنای حیات بردارد. خدا را که با ابزار عالم شعور نمی‌شود فهمید. ممکن است در بعضی از آن علوم صفات، مخلوقات و... خدا را به ما معرفی کنند. علم می‌تواند بگوید زمین این است، آسمان این است، خلقت این است و بیاید به ما علایمی بدهد، اما نمی‌تواند خدا را به ما نشان دهد. روح هم همین‌طور است، بشر روح دارد. یعنی چه روح دارد؟ از اساتید فیزیکدان پرسیدم که رابطه مابین نیروی مغناطیس با آهن چیست؟ این میدان مغناطیسی چیست در آنجا چه هست که ما نمی‌بینیم؟ گفتند هنوز کشف نشده ما فقط فرمولش را بلد هستیم. در مورد تعبیر خواب نهایتاً توانستند بگویند که خوابیدن را می‌توانند معنا کنند اما خواب دیدن را نتوانستند بفهمند. نمی‌دانند چطور می‌شود که خواب می‌بینیم. فروید و ابن سیرین یک چیزی گفته‌اند، فلاسفه هم همین‌طور. می‌گویند روح آدمی متصل می‌شود به فلک عاشر، عقل عاشر، حالا باید بپرسیم عقل عاشر چیست؟ روح چیست؟ چطور به آنجا متصل می‌شود؟ اینگونه مسائل در ادیان مطرح است. نه تنها در اسلام، در مسیحیت، در ادیان توحیدی، در ادیان ابراهیمی هم مطرح است. این خودش مشکلی است. انسان از طرفی می‌خواهد همه چیز را بداند ولی پیش نمی‌رود. خواب با روح من، مغز من، عقل من چه رابطه‌ای دارد؟ مرحوم آقای مطهری رحمه الله می‌گفتند: روزی من و همسرم نشسته بودیم که

نامه‌ای آوردند، قبل از بازکردن در نامه عیال از متن نامه اطلاع داشت چون این را در خواب دیده بود. ناخودآگاه بعضی‌ها این توانایی را دارند که با خواب دیدن می‌توانند از آینده خبر دهند. بعضی از خوابها صد در صد با آینده منطبق هستند. تحلیل فروید و ضمیر ناخودآگاه فروید در اینجا کارساز نیست.

یکی از مشکلات ادیان این است، ادیان تعالیمی دارند. میدان، میدان علوم نیست. میدان مشاهده است یا چیز دیگر. از راه دیگر باید فهمید. همه این دسترسی و دقت را ندارند. به همین جهت می‌گویند در علم، دین با عقل جور در نمی‌آید. این مشکل پتجم است.

مشکل ششم بعضی از تعالیم دینی نزد پیروان آن دین قابل فهم است. اما برای کسانی که اطراف آن دین نیستند قابل فهم و توجیه نیست. مثلاً دین مسیح تثلیث را حل شدنی می‌داند، اما هنوز برای ما مشکل آفرین است. این انکار بدیهیات است، یا مثلاً کشتی گرفتن خدا در تورات با یعقوب برای یهودیان، غایب شدن آدم و حوّا و جستجو کردن خداوند در بهشت، صندلی اعتراف، خریدن و فروختن بهشت و جهنم، قابل فهم است، اما برای ما اینطور نیست. مذاهبی در اسلام هست که معتقدند خدا در روز قیامت دیده می‌شود و می‌توان به خداوند اشاره کرد، خودشان این را باور دارند و دفاع و توجیه هم می‌کنند، اما برای ما قابل فهم نیست.

مشکل هفتم عوضی گرفتن مطالب است که در اجتماع امروز ما خیلی جلوه می‌کند. مثلاً می‌پرسند چرا در اسلام شهادت دو زن به اندازه شهادت یک مرد حساب می‌شود؟ یا چرا مرد دو برابر یک زن ارث می‌برد؟ و یا چرا دیه مرد دو برابر دیه زن است؟ درباره شهادت آیاتی را ذکر می‌کنم. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ» * حتی می‌گوید آن کسی که علیه اوست او بگوید. «وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَخْشَ مِنْهُ شَيْئًا» و همه آن چیزی را که می‌گوید، بنویسد. «فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمْلَئَ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ» بعد می‌فرماید: «وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ» دو تا مرد را شاهد بگیرید «فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ» اگر دو تا مرد نیست «فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ» یک مرد و دو زن. چرا دو زن؟ «يَمُنُّنَ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ» و هر کسی هم نمی‌تواند شهادت بدهد باید عادل باشد. چرا دو زن نه یک

زن؟ «أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى» دو زن گفته‌ام برای این است زن ناقص الدقه است، عاطفه‌اش بر شهادت تأثیر می‌گذارد. بعضی این اشکال را می‌گیرند که آیا این مسأله شامل زنهای تحصیلکرده و عادل هم می‌شود یا اینکه چون زن است باید حتماً دو نفر باشند ولی شهادت یک مرد چوپان، بیسواد و عامی کفایت می‌کند چون مرد است. نکته در اینجا است که این را نفهمیدند که اگر یک زن تحصیلکرده عادل بیاید به قاضی اطمینان بدهد دیگر چه نیازی به شاهد است. جایی که اطمینان می‌آید جای شهادت نیست، شهادت در جایی لازم است که انسان علم و اطمینان نداشته باشد و بعداً آن را بخواهد. حال اگر چهل مرد بیایند و آن اطمینان لازم را به دادگاه ندهند، قاضی قبول نمی‌کند. این مشکلات از اطلاع کافی نداشتن به وجود می‌آید. اینها فکر می‌کنند محاسباتی که خودشان می‌کنند خداوند نمی‌توانسته انجام دهد. علت این خیالات این است که به خودشان زحمت نداده‌اند که یک بار قرآن را با تأمل بخوانند و تجزیه و تحلیل کنند. در اسلام نفقه به عهده پدر است لذا درباره ارث می‌گوید اگر اولاد پدری زیاد باشد مادر همان را ارث می‌برد و پدر بیشتر از مادر و اگر پدر اولاد ندارد مادر بیش از پدر ارث می‌برد. پس معلوم می‌شود که مسأله اولاد داشتن و مخارج کم و زیاد است نه مسأله مرد و زن.

بنابراین اگر رابطه عقل به معنای عقل و رابطه دین به معنای دین را کنار بگذاریم، این مشکلات به وجود نمی‌آید. رابطه عقل و دین رابطه تنگاتنگی است. رابطه دلیل و مدلول، زیربنا و روبناست و اگر این مشکلات را داریم این مشکلات نه مربوط به عقل است نه مربوط به علم و نه مربوط به دین بلکه مشکل ناآگاهی و بیسوادی ماست.

هقین: با تشکر از صحبت‌های حضرت‌عالی. شما در صحبت‌هایتان و تعریف از عقل و نتیجه‌گیری‌ای که از آن داشتید به عقل فطری اشاره کردید. از طرف دیگر در بحث دین هم اشاره فرمودید یکی از معانی دین معادل بودن با فطرت است. آیا ما عقل را به مثابه یک عقل رشد یافته‌ای که حقایق را به راحتی درک می‌کند، می‌بینیم یا نه مانند عقل عقلا و افراد عادی جامعه می‌توان دید؟

موسوی اردبیلی: بنده عرض کردم عقل موضوعی است مقوله بالتشکیک. بنده عقل دارم، به عقل

من هم عقل می‌گویند به عقل علی بن ابیطالب (علیه السلام) هم عقل می‌گویند و هر دوی ما را عاقل می‌نامند، اما من آنطور عاقلم که علی (علیه السلام)، اینطور نیست. او مو را از ماست بیرون می‌کشد اما من کاه را از کوه تشخیص نمی‌دهم. اما هیچ کداممان دیوانه نیستیم. عقل مقوله بالتشکیک است مثل نور است. مثلاً آفتاب نور دارد ماه و چراغ برق و چراغ موشی هم نور دارند. به این مقوله بالتشکیک می‌گویند. ولی هر کدام در رتبه خودش قرار دارد. من به همان اندازه‌ای مکلفم که عاقلم می‌رسد. علی بن ابیطالب (علیه السلام) می‌گوید اگر عبای من از روی دوشم افتاد خدایا مرا عفو کن. بنده اگر عبايم روی کفشم هم بیفتد نمی‌گویم خدایا عفو کن. اینکه می‌گویند «حسنات الابرار سیئات المقربين» ممکن است نماز من عبادت محسوب شود ولی برای علی (علیه السلام) سیئه باشد - نمازی که از اول تا آخر فکرم در جای دیگر است - دین به نسبت عقل و درک به انسان تکلیف می‌دهد. بستگی دارد از این نعمت خداوند، عقل، چه مقدار نصیب برده، اگر هیچ بهره‌ای نبرده، دیوانه است، لذا «رفع القلم».

هقین: این را به این معنا می‌شود پذیرفت. حالا با توجه به اینکه عقل مقول بالتشکیک است و سلسله مراتبی دارد، یک ابهام باقی می‌ماند و آن اینکه ما چه چیزی را - به تعبیری که حضرت علی (علیه السلام) درباره معاویه به کار می‌برد - باید نکته بنامیم، چه چیزی اینجا اصلاً عقل نیست و شیطنت است و معیار تشخیص آن چیست؟ بخصوص با توجه به اینکه عمده این مسائل از ناحیه همان داعیان دین هم مطرح می‌شود نه کسانی که خارج از دین این مسائل را بیان می‌کنند. آیا معیاری وجود دارد؟

موسوی اردبیلی: عرض کردم اگر این خبر مختص امام صادق بود می‌توانیم بگوییم خبر است. ممکن است در آن دست برده باشند. اما این را قرآن فرموده که «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» یعنی اگر کسی عقل دارد به جهنم نمی‌رود. پس دیوانه به جهنم می‌رود؟ دیوانه که مکلف نیست. اینها را چگونه معنا کنیم. این همان عقل خالی از شوائب و اوهام است. مثلاً اگر ما بپاییم بگوییم فلان شخصیت مهم سیاسی غرب دیوانه است، اینجا مجازاً دیوانه استعمال شده است. دیوانه به این معنا که افتضاح به بار می‌آورد و نه اینکه دیوانه است و تکلیف ندارد به

این معنا که به حیثیت خود و جامعه خود لطمه می‌زند. عقلی که به مقام کمال انسانی می‌رسد یک عقل است و عقلی که مصحح تکلیف است یک عقل دیگر، مراتب و درجاتی دارد.

متین: در واقع این در بُعد عقل حسابگر که در غرب زیاد مورد تأکید قرار می‌گیرد در همان بعد می‌ماند.

موسوی اردبیلی: شما حاضرید ضرر به مالتان بخورد ولی حیثیتان از بین نرود. به این هم عقل حسابگر می‌گویند. ولی یکی می‌گوید من شهوت‌رانی‌ام را می‌کنم هر چه می‌خواهد بشود. حیثیت و آبرو را در نظر نمی‌گیرد. بالاخره بین اینها تفاوتی هست. مثلاً اومانیسیم‌ها کسانی هستند که انسان محورند و تمام خیر و شر خود را بسته به تمایلاتشان می‌دانند و ما می‌دانیم که تمایلات انسان حدّ و مرزی ندارد.

متین: شما فرمودید برای عدم شناخت صحیح دین و عقل و تعارض بین آنها هفت مشکل اساسی وجود دارد. در طول تاریخ اسلام ما در قالب اسناد و حدیث و اشاعره داشتیم هنوز هم در جامعه شیعه خودمان هم که اساسش بر عدلیه و عقلیه است، این نگرش بخصوص در حوزه‌های علمیه دیده می‌شود. آیا این از آن هفت مقوله‌ای است که مطرح فرمودید یا نه این یک حرکت عمدی و دشمنی با عقل و در واقع همان اندازه که دشمنی با عقل بوده، دشمنی با دین بوده است. همان کاری که مثلاً اشاعره کردند یا مسأله‌ای که الان هم در جامعه ما مطرح می‌شود که تعبد اساس است نه تعقل و مسأله‌ای از این قبیل.

موسوی اردبیلی: من یک مقداری از این بحثها را شعری می‌دانم که بعضی‌ها آمدند و تضاد حرف زدند و تضاد ایجاد کردند. به اعتقاد من دشمن ایران خودمان هستیم. اگر خودمان با خودمان دشمن نباشیم، دشمن خارجی به ما خیانت نمی‌کند، «دواءک فیک و ما تشعر» شاعر می‌گوید که

درمانت نزد خودت است. خداوند در جایی می‌گوید «وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ»*، چرا علی علیه السلام بوده؟ چرا معاویه بوده؟ چرا راهشان جدا بوده؟ اگر ما بیاییم در مورد اینها بحث کنیم، یکی از اینها را از صفحه روزگار برمی‌دارند یا تأییدشان می‌کنند. این لازمه زندگی و دنیاست. خداوند خواسته این چنین خلق کند. در آیات هم داریم اگر خداوند ریشه اینها را می‌زد همه علی علیه السلام می‌شدند. اصلاً معاویه پیدا نمی‌شد. اگر خداوند ما را یک زنبور عسل می‌آفرید ما هم مانند زنبور عسل رفتار می‌کردیم. بعضی چیزها را اینجا نگفتم. در خیلی جاها ما حکمت خداوند را در نمی‌یابیم.